بازتاب زادبوم در شعر گویشی

نگاهی به کارنامه و شناسه‌های شعر عباسعلی حشمتی

حسین صومعه
پژوهشگرونویسنده

نمار نخست

«همچون حلقه‌ی انگشتری، گویش و فرهنگ عامه نیشابور را در میان گرفته و نگین‌وار؛ پایدار و جلوه‌گرش می‌دارد.»(*)

به گرامیداشت سخنی مهرآکند رفته‌ایم؛ سخنی که به پاکیزگی‌یی مثال‌زدنی، نشان از زبان و زندگی مردم نیشابور دهه‌های ۱۳۳۰، ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دارد. اتمسفر آن روزگار، آکنده از حال و هوایی است که در این روزها و این سال‌ها نه تنها بسیار دست‌نایافتنی؛ بلکه به‌راستی، از دست‌رفته می‌نماید! دگرش‌های برآمده از مدرنیته در روزگار ما چنان تندپای، شتابنده که کم‌تر مجالی برای پایایی و پویایی گویش و فرهنگ بومی برجای مانده است.

نه‌فقط جامعه ما که تقریباً تمامی جوامع بشری در سرتاسر گیتی مسکون، در گذر چنین تحولات سرسام‌آور، چنان قامت خویش تکانیده و ناگزیر، خویش را از رخت باورها و شَیوه‌ها و آیین‌های دیرین رهانیده، تا همساز مقتضیات زندگی مدرن گردند. آنک، آن‌گاه که به خود آمدیم؛ آن گوهرهای مینوی فیروزه‌نشان کهن، آن گنجینه‌های فرهنگی معنوی را که میراث حکمت زندگی نسل به نسل گذشتگان است؛ پاره‌پاره، زخم‌خورده و کاستی‌دیده یافتیم!

باری؛ نارسایی و اعوجاجی نمایان، در بخشی درخور توجه از هویت فرهنگی جامعه ما راه یافته است و شاید کار کارستان این شاعر همشهری، یکی از آخرین فرصتَ‌های فراچنگ حوزه فرهنگ عامه و گویش نیشابور باشد، تا به یاری‌گری ابزار هنرمندانه و شایان شعر، میراث گران‌سنگ دانش توده مردم کهن‌دیار خراسان، پایدار و ماندگار گردد. اینک؛ شاعر گویش نیشابوری و گشتی در اقلیم مهرآمیز شعر او ...

نمار دگر

زبان مردم نیشابور، در شمار گویش‌های دیرپای زبان فارسی؛ و بی‌هیچ‌گمان، از نگرگاه پیشینه‌ی تاریخی و ساختمان زبانی، یکی از شاخصه‌های اصیل حوزه‌ی جغرافیای زبانی خراسان در جهان پُرکران‌مند فرهنگ و تمدن ایرانی است. پژوهشگران و پژوهش‌های چندی به بررسی و بازشناسی این گویش از دیدگاه‌های گوناگون پرداخته‌اند و البته یکی از بایسته‌های کم‌تر-پرداخته (یا به گفتار بهتر: نپرداخته‌ی) آن، «چگونگی تطابق و تناسب خط معیار زبان فارسی در نوشتن گویش نیشابوری» است.

آهنگ آن داشتم که در نوشتاری، کنار نوشتار پیش رو، به این مایه بپردازم؛ اما از آنجا که این کار، جستارهای هم‌پیوند دیگری را به همراه خود دارد و سخن را به درازا می‌کشاند؛ بخت یار گردد در نوبتی دیگر، به این مبحث کاربردی خواهیم پرداخت.

باری؛ از آنجا که شعر نشابوری شاعر همشهری ما، فرصتی خوبی برای گشودن موضوع پیش‌گفته، در دست می‌نهد، در اینجا تنها به بازگویی چند نماد نوشتاری پیشنهادی، در راستای بهینه‌سازی خط معیار زبان فارسی برای نگارش گویش نیشابوری، بسنده نموده و چشم امید دارم در نوشتاری جداگانه به این مبحث شایان بپردازیم.

- نشانه‌ی ـْ برای واکه (یا مصوت) میانجی ə ؛ نمونه: نْشابور/ nəšābur (= نَیشابور)؛ این واکه را «واکه‌ی بی‌رنگ» یا «مصوّت خفیّ» نیز گفته‌اند.
- نشانه‌ی ؤ برای واکه‌ی ō. نمونه: کؤینَ/ kōyna (= کهنه)؛ این واکه را «واو مجهول» نیز خوانده‌اند.
- نشانه‌ی وْ برای همخوان (یا صامت) v یا w ؛ نمونه: وَرگووْی/ varguvi (= بگویی؛ باز گویی)؛ وْرگوفتَین/ vərguftayen (= گفته‌اید، باز گفته‌اید).

کُتابْ عاشقیمَ نیمکَلَ یَ
تؤ گولی، تاجْ سَری، نِ کی کْنیز
... بُقچَیْ دیل رَ تؤ وْا کُ یَک دْرینگ
غما رَ جیر دِ بِرِز دْ زِرْ میز ...
خاش دَرُم دوبَرَ از تؤ بشنووُم
حَرفایْ خُبْ نْشابوریْ غْلیظ
(سالار، ۸۵)(۱)

حرفای خُب نشابوری غلیظ!

او خالق چکامه‌هایی پُراقبال؛ همچون «سالار»، «پلخموی نگات»، «یار بُفادار» و «ساباد غم» است و این «حرف‌های خوب نیشابوری غلیظ» که خوش می‌دارد، بر زبان یارَ نگارینش جاری باشد؛ بی‌گمان، در جرگه آن گفت‌وشنیدهایی‌ست که با لحن و گفتار بومی و فرهنگ عامه باشندگان زادگاهش درآمیخته است. فرآوردن چنین سخن آهنگین که پیوندی ژرف و پایدار با میراث فرهنگ و زبان مردمان زادبوم دارد؛ کاری‌ست کرامند که شاعر ما سال‌هاست آرمان خویش ساخته و در بر آوردن آن، کوششی جانانه به سامان رسانیده است.

بدین‌سان؛ او امروز با کارنامه‌ای پُرمایه از آفرینش چهار کتاب شعر گویشی «دیل و دیلبر»، «سر کوی بلند»، «سالار» و «آوای روستا»؛ تصحیح و ویراستاری کتاب «فرهنگ عامه نیشابور» (واژه‌نامه گویش نیشابوری) شادروان عباسعلی لطف‌آبادی (۱۳۰۹-۱۳۸۴ خورشیدی)؛ همراه با مشارکت کنشگرانه در انجمن‌ها، آیین‌ها، جشنواره‌ها، هماوردها و برنامه‌های ادبی و فرهنگی پرشمار محلی، منطقه‌ای و ملی؛ بیش از هر نشابوری‌گو و نشابوری‌دان دیگری به عنوان «سفیر گویش نیشابوری» شناخته می‌شود. او عباسعلی حشمتی؛ زاده ۱۳۳۰خ در قریه حصار رِیْوَنْد نیشابور؛ همانا خود، خاطردار سخن وَ روش و منش چامه‌سُرایی زلال و یکرنگ است که دستی توانا در شعر گویشی نیشابور داشته است.

کؤیَ کؤیَ حَرفْ مُردوم رَ بیار سْرَن کْنِم
خیشتْ شِعرا رَ با خُرپا دو بْ دو بُلَن کْنِم
... «حِیدَرْ یَغما» چی مُقبول مِزَیک حَرفْ دیل رَ
ما رَ وَیاد دا ریشَیْ رَنگ ـُ ریا ر هَوَن کْنِم
(سالار، ۱۵۲)

پینْهایْ دَستْ خیشمال با قَلیبْ آوْمالْ عِشق
دَنیایْ شِعر ـُ غَزَل با اُ بِلِش رْقَم مِزَ
... «یَغما» یَغما رَف کی گول کیدَ شِعرْ اُ
کوچْباغایْ نْشابور رَ اُجور وْر هَم مِزَ
(سالار، ۱۵۴)

در کوچه‌باغ‌های یاد استاد

آری، آن شاعر زلال؛ آن شوریده شیدایی؛ اکنون، سال‌هاست که در میان ما نیست و گویا هیچ‌گاه، حتی در جهان ما هم نبوده است. آن تن خاکی؛ جهان جانش، چنان زلال و روشنا بود که گرچه رنج ریشخند گِل‌آلوده روزگاریان می‌کشید؛ امّا تمام منطق و معیارهای گلین این‌جهانی را به بازیچه سرپنجه‌هایش می‌بُرد؛ قالب می‌بست؛ خشت می‌زد و اندیشناک می‌سرود:

نهنگ موج عشقم، در «گل» ساحل نمی‌گنجم
شنا باید در اقیانوسم، اندرَ «گل» نمی‌گنجم
زبانی آسمانی دارم، امّا کس نمی‌فهمد
حدیث قدسم، اندر گوش هر غافل نمی‌گنجم
اگر فهم سخن یا درک من ننمود نادانی
عجب نَبوَد که در اندیشه‌ی جاهل نمی‌گنجم
نه در محفل دارم جای، و ویران مسکنم جانا!
فروغی دارم اندر دل که در محفل نمی‌گنجم
بیابانگرد و صحراورز و دور از مردمم، آری!
میان شهر، در غوغای بی‌حاصل نمی‌گنجم
...(۲)

آنک؛ شوریدگی و شهرآشوبی شاعر خشتمال، پس از گذشت چند دهه از کوچش، هنوز هم در کوچه‌باغ‌های خاطر شاعر ما هنگامه‌های نغز برپا می‌دارد. شاید به همین روست که حشمتی نه تنها چکامه‌ای را به نام مراد خویش، «حیدر یغما» کرده که یاد و نَفَس آن تَن آگاه گرانسر خاکی، چونان در چامه‌َهای «خَیشمالَ»، «کوچه‌باغای نیشابور» و «بازار عشق» موج می‌زند! حیدر یغمای نیشابوری (۱۳۰۲-۱۳۶۶خ)، در میان نشابوری‌سُرایان از نامدارترین‌هاست. شاعر ما نیز پاس جایگاه استاد می‌دارد و می‌نگارد:

شاعری پُختْتَر اَز یَغمایْ نُمداری نِیَ
(سالار، ۴۶)

مکان و زمان در شعر حشمتی

حشمتی، شاعر شناسای گویش نیشابوری در روزگار ماست؛ ویژه‌کاری و پُرکاری در نشابوری‌سُرایی از ویژگی‌های آشکار قلم خوش‌آهنگ حشمتی‌ست و البته باید گفت: آفرینش سخن نشابوری در کارگاه شعر حشمتی، همواره در هنایش تجربه‌های زیسته اوست. او نه تنها باورها، آیین‌ها و روایت‌ها را از گنجینه فرهنگ عامه زادبوم می‌گیرد که حتی نشانه‌ها، نگاره‌ها و تصویرهای شعر وی، برگرفته از سرزمینی است که در زندگی روزمره خود، آن‌ها را نفس به نفس؛ دیده، چشیده، شنیده و زیسته است. به گفتار دیگر، اگر شعر حشمتی را همچون تن آدمی پنداریم؛ گویش مردم نیشابور، استخوان‌بندی و ستون فقرات آن؛ فولکلور روستایی نیشابور، جان و بنیان درونمایه‌ای آن؛ و اقلیم نیشابور، رخساره و سیمای آن است.

پرداختن به چگونگی گویش نیشابوری و فولکلور نیشابور در آثار حشمتی، بایسته نوشتارهایی جداگانه است. اما عنصر «مکان» یعنی اقلیم نیشابور، خود، حائز کیفیتی شایان است و آن، چیزی‌ست که گویی در پس‌پرده شعر حشمتی، همواره حضور دارد و با تو سخن می‌گوید؛ چرا که نه تنها واژگان و اصطلاحات و لحن گفتار، نشابوری است که برای مخاطب آشنا با زیست‌بوم نیشابور، تصویرسازی‌ها نیز رنگ و بوی نشابور دارد؛ چه در آنجا نامی از نیشابور بیاید و چه آنجا که نیاید!

سَر کؤیِ بُلَن وْرپا چُراغپا
نِدَرُم طاقتی بِستُم دْ یَک جا
نِامَ سَر قُرارَم آهوبَرَّ
مُ رَ کوشتَ دْ مونْ بَرف ـُ سْرما
(آوای روستا، ۶)

خَکشیر ـُ سْکُنگورُم تؤ خادتَ تاوْبِلِچ مَتِ
مَیُم هِشکی بیتَر از تؤ دْ نْشابور نِبَشَ
(سالار، ۸۷)

نْگارُم رُفتَ پیناوْ آوْ بیاره
بُرام نَشتا شیرْ مَیگاوْ بیاره
دیلَنْدْروْام کیدَه ای لینگْ ظؤهْرَ
وَرگو جای شیرْ گاوْ قَنداوْ بیارَ
(آوای روستا، ۱۲۵)

واژه‌ها و ترکیبات «کوی بلن»، «آهوبرّه»، «خکشیر»، «سکنگور»، «پیناو»، «میگاو»، «قنداو» و بسیارْ واژگان دیگر از این دست؛ این‌ها نه تنها واژه‌های کاربردی در گویش نیشابوری و همسنگ با کوه بلند، برّه آهو، خاکشیر، تاجریزی، پایاب، ماده‌گاو و آب‌قند در زبان مادر و معیار هستند، بلکه چیدمان آن‌ها در بافت و ساختمان شعر، بازسازنده و یادآور فضای طبیعت دشت نیشابور و زندگی روستایی روزمره آن دیارند. البته باید خاطرنشان کرد که فضای شعر حشمتی، حال و هوای نیشابور این روزها را ندارد؛ بلکه چنانکه خود می‌گوید: «شعر من، نگاه به گذشته‌های دور دارد؛ و بی‌گمان با لهجه امروز نیشابور تفاوت‌هایی دارد، و این احتمال می‌رود که شهرنشینان به‌خصوص قشر جوان، متوجه معانی لغاتی که در شعرها نهفته است، نشوند.»(۳)

این «گذشته‌های دور» که نه تنها واژه‌ها و گفتار نشابوری حشمتی، بلکه حتی اندیشه و تصویرهای شعر وی، همواره در آنجا حاضر (و چه بسا غایب از زمان ما)، یکی از ویژگی‌های اصیل شعر اوست. همانا چهره‌ای روشن از این گذشته را می‌توان در چکامه‌ای باز یافت که در خطاب به درب قدیمی پاشنه‌دار سروده است:

اِی دربْ قدیمْ پَشْنْگی‌دار
ما خاوِم ـُ تؤ همیشَ بِدار
تؤ شاهِدْ رَفت ـُ آمَدایی
روت گَرد ـُ غْبار نْشَستَ بِسیار
مِیراثْ گْذوشتْهایْ مایی
قْربِن تؤ وُ ای عمرْ پوربار
... گْردُم تؤ رَ از قَدیم- نْدیمی
وْا کُ اُ زْبُنْتَ لاوْ دِ اَسرار
نْجّاری تؤ-رْ نیار کیدَ کُ
عُمرْ تؤ یَ اَز زْمُنْ قاجار
... ای دَر مْدَنُم چیقَد غْریبی
کی تؤ رَ بْدا وَ دَستْ آغیار
قَدرْ تؤ رَ هَر چَن نِدَنیستَ
ای چَرخْ خْرابْ مْردومآزار
(سر کوی بلند، ۱۳۸-۱۳۹)

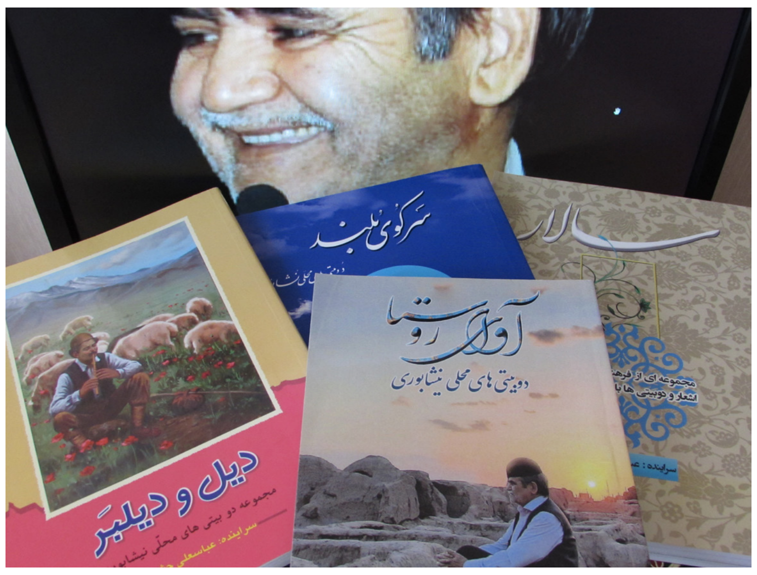

از سویدای سخن حشمتی، رایحه نوستالژیی اندوهناک، همواره خود را به مشام مخاطب می‌رساند. شاعر ما دهه‌های سی و چهل و پنجاه را به چشم خود دیده و آن زمان را زیسته است. این دهه‌ها، روزگاری‌ست که مدرنیته خود را به درون مرزهای ایران رسانیده؛ و گاه، چه بسا از هشتی‌ها و دهلیزها و حیاط‌ها گذشته، که اندرونی را سرای خویش ساخته است. در این برهه، جهان ایرانی، هرچند در پوسته‌ای مدرن، اما همچنان در قبضه اندیشه‌ها و آیین‌ها و شیوه‌های قدیم است. اوج ضربان زندگی شعری شاعر ما در این زمان می‌زند. اگر گاه و بی‌گاه، کرانه‌های این تپش‌ها به روزگار امروز می‌رسد؛ بازهم در جستجوی یاد و خاطر آن آرمانشهر زیبای سنت‌ها؛ و دریغ‌گوی خرابی‌ها و قدرنشناسی‌هایی است که در پی مدرن‌سازی زندگی امروزی، بر آن شهر قدیمی قشنگ، راه یافته؛ خوبی‌ها و زیبایی‌هایی که گویی سال‌هاست از جهان ما رخت بربسته است!

اتوپیای حشمتی را در این روزهای ما، تنها می‌توان به یاد آورد؛ و برای یادآوری آن، می‌بایست همراه پیر شد؛ چند گامی بر پله‌ها بالا رفت تا سَرسرای حضور؛ آنگاه، به تماشای خاطره‌ها ایستاد:

بیا سالار آزی رازینَها بالا دْ پِشْتُرَّ
مَگو مُ رُفتنی هستُم؛ هَنو هستی جُوْ جُرَّ
... بیا تا دُفتْرْ عمرْ-ر کَمی با هم وْرَق بِزنِم
دْ ای دُنیایْ کَج کُنجوْل کلْمی حرفْ حق بِزنِم
کوجی رَف خرْمَنای گْنُدم کی مْکشییی بْ سنگْ نؤ
صْفا وُ سَدْگی پَر زَ اُ نعمتهایْ صَحرا کؤ
... خَنْهای گُمبْدی تُمبی نِیَّ آثاری از دیرؤز
دَرایْ پَشنگی‌دارْش قْرچَّستی کُنَ ایمرؤز
... سؤاداشَ اگر کَم بو دیناشَ خیلی محکم بو
رؤغنْ زرد دْ سَر سُفرَ بُراشَ نلْ مرهَم بو
... جایْ گْریَ دَرَ سالار بُفا از مونْ ما رُفتَ
بْچی یَک مار-پِیَر با هَم تَلْ غْریبْها رُفتَ
... دیلت اُفذُرگ پورَ حشمتی از دستْ ای دُنیا
گْروف رَسمْ ـُ رسومات ـُ زْبُن مادَریر از ما
(سالار، ۱۴-۱۹)

گرچه در جای‌جای شعر شاعر ما خاطر آن گذشته خواستنی، و افسوسی اندوهناک بر فقدان آن، موج می‌زند؛ اما در برخی چکامه‌ها همچون «یاد قدیم»(۴)، «بی‌بی جان»(۵) چنین یادوَرزی پررنگ‌تر است. حشمتی، مانیفست نوستالژیکش را امّا در «مثنوی سالار» پدیدار ساخته است؛ مثنوی‌ای بیست‌وهشت بیتی که گزیده‌ای فشرده از آن، در بند پیشین از پیش دیدگانتان گذشت. در این مثنوی، روی سخن و دردِ دل شاعر با «سالار» است. اما سالار شعر اوَ کیست و چه ویژگی‌هایی دارد؟

سالار مهتر، سالار دلبر

«سالَار» واژه‌ای اَست باستانی که پیشینه پیدایی آن در گفتار ایرانیان، دست‌کم به پارسی میانه، یعنی زمان ساسانیان وَ پیش از آنان می‌رسد. برخی این واژه را هم‌بست از دو بخش «سال» + «آر» (= سال‌آر؛ سال‌آور، مُسن، سالدار)؛ و برخی دیگر، برآمده از گونه اولیه «سالدار» (= سال‌دارنده: پیر و ریش‌سفید)؛ و هم‌ریشه و هم‌معنی «سردار» دانسته و حتی بر آنند که سالار، دگرگون‌شده سردار است. به هر رو؛ سالار، چنانکه در «برهان قاطع» آمده، به معنی «سردار و مهتر قوم باشد» و همچنین «پیشرو قافله و قافله‌باشی» را گویند و هم به معنی «کهن و سالخورده» است.(۶)

این واژه، به معنای سَروَر و سردار و پیشوا در طول تاریخ در ترکیباتی همچون «ایران‌سالار»، «ارتیشتاران‌سالار»، «واستریوشان‌سالار»، «خوان‌سالار»، «سالار بار»، «سالار نوبت»، «سالار لشکر»، «سپهسالار»، «آخورسالار» «قافله‌سالار»، «سالار ده» و ... آمده است. باری؛ این واژه در سنت ادبیِ زبان فارسی و فرهنگ ایرانیان، دارای چنین مایه‌ای است. میزبانی بخاری این معنا را چنین پرورانده است:

گفت سالار: قوی باید و به پروان اندرون
زانکه در کشور بود لشکر، تن؛ و سالار، سر

آری؛ سالار، سروری است که سری اندیشگر و نگاهی ژرفنده دارد. در زندگی روستایی؛ که محدوده کنش آدمی، نه در چارچوب نظامات و مقررات شهری، که از قلب روستا تا آنسوی ناپیدای کشتزارها، تپه‌ها، رودها و کوه‌ها گسترده می‌شود؛ حضور شخصیتی در جایگاه سالار، معنایی ویژه می‌یابد. اینک؛ روستا.

آبشخور اندیشه شاعر ما «چشمه‌های زلال و خارج از رنگ و ریا»ی روستاست: «همین صفای باطنی روستائیان بود که مرا تحت تاثیر قرار داد تا به اهمیت شعر محلی پی ببرم ...»(۷)، و آنگاه: «سلام بر تمدن کهن و فرهنگ غنی روستا و روستانشینان که مرا سرگرم نوشتن پیشینه آداب و رسوم، باورها و عقاید مردم دیارم نمودند تا این گنجینه‌ی گران‌بهای فرهنگ عامه را که همچون کوه‌های بینالود استوار و ماندگار است، به بهانه ثبت اشعار و دوبیتی‌های محلی، مانند شبنمی زلال پاک، همچون گل‌های صحرایی خوش‌رنگ، ساده و بی‌ریا از گذشته‌های دور تا حال را بنویسم، و نگذارم سایه‌ی بی‌مهری فرهنگ ماشینی بر عقاید و باورهای مردم غلبه کند.»(۸) باری؛ نگاه چشم و اندیشه و دل حشمتی به روستا و فرهنگ روستایی است. اینجاست که می‌توان دریچه‌ای بر چَمِ «سالار ده» گشود.

سالارِ ده که در روزگار ساسانیان، «دیه‌سالار» و «دیهیگ» خوانده شده است؛ همچون «دیهگان» (= دهگان؛ گونه پارسی واژه معرب «دهقان») منسوب به دیه یا ده؛ و به معنی سردار و ارباب ده است. البتهَ «دیه» در دوران باستان، معنایی گسترده‌تر از امروز داشته؛ چنانکه در پارسی باستان، رایج در دوران هخامنشی‌ها، سرزمین را «دَهیو» (Dahyu) گفته‌اند. اما در روزگار ساسانی‌هاست که ده یا دیه را در جایگاه سکونتگاه روستایی -و به معنایی که در دوره اسلامی، «قریه» خوانده می‌شد- می‌یابیم. دهگانان، طبقه‌ای از زمینداران بودند؛ زمینِ‌های محدودی داشتند؛ رئیس برزیگران یا کشاورزان به شمار می‌آمدند؛ اداره امور محلی را بر عهده داشتند؛ و کشاورزان، ناگزیر از آن‌ها فرمان می‌بردند.

دیه‌سالارها، از همین دیهگانان کهن بودند که به صورت موروثی اداره امور نواحی روستایی، از جمله: جمع‌آوری خراج، رسیدگی به کشت و کار زمین‌ها، نگهداری پل‌ها و راه‌ها و کاریزها را بر عهده داشتند. این دهگانان اما در پی تحولات تاریخی و اجتماعی سده‌های بعد، جایگاه ممتاز خود را از دست دادند؛ چنانکه بعدها تمامی کشاورزان، «دهقان» نامیده شدند. به هر رو؛ به راه نیازهای زندگی اجتماعی و مناسبات اقتصادی، همچنان جایگاه رسیدگی به امور جمعی روستا، پایدار ماند و این نقش از سالار، در شعر حشمتی نیز نمودار است. سالار، نه تنها در شعر وی، حضوری برجسته دارد؛ بلکه حتی یکی از کتاب‌هایش را نیز نامْ «سالار» داده است.

سالار شعر حشمتی؛ از یک نگاه، سالدار و پیر و مهتری است سنگ صبور؛ پشتوانه و پناه؛ که شاعر، دغدغه‌ها و دلواپسی‌ها، رنج‌ها و شکوه‌ها، شادیانه‌ها و دلخوشی‌هایش را نزد او می‌بَرد.

چی رؤزایی بیک سالار! مِخاردِم تَفتُنْ خَشخاش
چْکَر کید رؤزگار با مْا مِبیَن مار- پییرَمَ کاش
(سالار، ۱۸)
قْلعَ سالاری نِدَرَ تا وَپُرسَ حالْ مُ
بَس بخاردُم وْر زْمی رِختَ هَمی بال ـُ پَرُم
(سر کوی بلند، ۱۴۵)
عَرَقچینْ سَرُم اَز باف اَفتی
مِیُنْ ما دو تَ اَقراف اَفتی
مِیَنداوْ رَ بِگیر سالار دْ قْلعَ
جْلا وْ مَ جَعدَیْ ناصاف اَفتی
(سالار، ۱۹۶)

وَخ قاصِد بؤرؤ حَولو بْ حَوْلو
تؤ دَعوَت کُ بْ خِنی کُلبْ سالار
مَیُم بِتُم وَلیمَ مُ بْ مْردوم
کُنم داما رَ سُلطْ ضِمنْ دیدار
(دیل و دیلبر، ۱۲۸)

همچنین سالار را در جایگاه سردار و سر و سرور روستا می‌یابیم که توانگری شایان، جایگاهی فرمانروا و آبرویی والا دارد. و چه نغز که دلبر نگارین را نیز با وی خویشی‌ای است! چه بسا در نگاه شاعر ما، گاه او خود، سالار قلعه است:

اَلا دُختَر تؤ چیقذْرگَ بُلایی
نِگوفتی با مُ هچ وَخ آشنایی
تؤ کی سالارَ بابایْت دْ قْلعَ
مُ رَ کی مْرسَنی بْ نُن نُوایی
(سالار، ۱۹۸)
بْ بَهنَی کار، تؤ رَ دیدار کیردُم
خدا رَ شُکر مُ صَد بار کیردُم
تؤ رَ دیبُم کی سالاری دْ قْلعَ
گیلَ اَز بَختْ لاکِردار کیردُم
(سر کوی بلند، ۵۶)
اَلا دُختَر! گولْ ناری دْ قْلعَ
چَدیر سَر کُ، تؤ سالاری دْ قْلعَ
چَدیر سَر کُ کی نامَحرَم نِبینَ
دْوایْ دردْ بِماری دْ قْلعَ
(سالار، ۱۸۷)

قلعه، بنیاد زندگی اجتماعی

«قلعه»، پایگاه مهتری و سروری سالار است. واژه قلعه را معرب «کلاته» (kaletāk) یا «کلات» (kalāt) پهلوی دانسته‌اند. کلات، دیهی است که بر کوه یا پشته بلند ساخته شده باشد. بدین پایه؛ از بنیان سکونتگاه در بلندی، می‌بایست رسوخ‌ناپذیری در برابر مهاجمان و بیگانگان، مراد بوده باشد. چنانکه در فرهنگ‌ها و لغت‌نامه‌ها نیز قلعه را برابر ارگ، دژ، حصار، بارو و استحکامات به شمار آورده‌اند. قلعه در شهرهای قدیم نیز چنین نقشی داشته؛ چنانکه آنچه در میان قلعه یا حصار یا دژ شهر بوده، را «شارستان» و بیرون از دیوار شهر را «رَبَض» می‌خوانده‌اند.

شهر نیشابور کهن نیز چنین بوده و اصلاً قدیم‌ترین بنای شهر را نامْ «قهندز» گفته‌اند و قهندز، معرب «کهندژ» (= دژ کهن) است. به گفتار امام ابوعبدالله حاکم: «اول کسی که قهندز بنا نهاد انوش بن شیث آدم بود. ... اساس آن، بر سنگی بزرگ سفید مدوّر املس (= نرم و هموار) نهاد و از این جهت، در افواه (=زبان‌های) خلق بود که آن را «قلعه حجریه»، یعنی سنگی، گفتندی.»(۹)

پس، بدین مایه؛ قلعه را باید سکونتگاهی دانست که بارو یا دیواری گرداگرد آن را فرا گرفته و چه بسا در جاهایی از آن، برج‌هایی می‌ساختند که دیده‌بانی و رویارویی غیر مستقیم با مهاجمان که در پشت دیوارها و پایین‌دست ایستاده بودند، فراهم می‌نموده است. اینک؛ شخصیت سالار و جایگاه او در راهبری سامان دفاعی نواحی روستایی را در نظر آوریم؛ «دیه‌سالار» چنین نقشی نیز در نظام زندگی روستایی داشته است.

در سرزمین شعر حشمتی، هرچند نقش واحدهای کوچک‌تر خنه (خانه)، حَولو (حیاط)، باغ، کوچه‌بَاغ را بسیار می‌توان دید؛ اما قلعه، بنیاد زندگی اجتماعی جامعه روستایی‌ست و تمامی همبودها و گردهمایی‌ها، مناسبات جمعی و آیین‌های مردم در آن جریان دارد.

خوشا رؤزی کی دِگلو یارمَ بو
بْغَلْ اَفتا وْ نْشْستَن کارمَ بو
نِ غَم داشتِم نِ غُصَّ از زْمَنَ
دْ مون قْلعَ صُدایْ تارمَ بو
(آوای روستا، ۷۴)
بْ کؤریْ چَشمْ دُشمَنامَ
مْرِم با هم بْ قْلعَ هَر دو تا مَ
قْرارَ کی دْهؤل سُرنا بیارَن
بِزَن بِکؤو کُنَن فُردا بُرامَ
(سر کوی بلند، ۱۶۱)

آری؛ قلعه، کانون تکاپوی روح زندگی جمعی روستا و البته پایگاه اجتماعی و نهاد هویت شاعر ماست؛ چونانکه شاعر حتی بخت و سرنوشت و دلبستگی‌هایش را با سنجه وابستگی‌های قلعه می‌شناسد:

خداوْندا بِرْس آزْک بْدادُم
کی خْرمَن کؤفتَیُم، مَحتاجْ بادُم
رْسی مَجنون بْ لِیلی مُ هَنوزُم
دْ مون قْلعَی جْوُنی نامُرادُم
(سر کوی بلند، ۵۸)
اَز اینجی تا بْ دِ دْررَوْ مرُم مُ
خْبَرگیرایْ قَوْمْ نَوْ مْرُم مُ
اگر پامَ دَبْندَن نَخ دْ قْلعَ
بُرایْ دیدارْ اُ هَر شَوْ مْرُم مُ
(سالار، ۱۸۴)

خُشا رؤزی دْ چینگْ قْلعَ بابام
پیْش‌اَفتَوْی مِکید با جَمعْ اَقوام
چَپُق مِکشی مِگوفتَک قدرْ هم رَ
بِدَنِن مگذَرَ ای عُمر ـُ ایّام
(سالار، ۱۸۳)

قلعه، اندرونی مناسبات نهاد جامعه‌ای‌ست که تعاملاتش، گاه و بی‌گاه به بیرونی‌ای کشیده می‌شود که دشت و صحرا و بیابان و کوه‌ها و چشمه‌سارهاست. در این بیرونی، با همه گستردگی و گونه‌گونی‌اش، امّا آرامشی چنان بی‌بیم، خلوت گرفته است که می‌توان بی هیچ دغدغه‌ای؛ مهر ورزید، گلایه از روزگار و روزگاریان کرد و حتی خوان زلال خیال و آرزو گسترد:

گْذَرُم اَفتیَیْ وْر دَشت ـُ صَحرا
سیاچَشمی دیَیُم اَز دِیْ بالا
همی جوری مِرَفتُم مُر جیغُم کید
بْدا یَک سْلَّیْ توتْ بُخارا
(آوای روستا، ۷)
جُفا تَلخ ـُ ریا تَلخ ـُ دُوا تَلخ
دْ کؤه و دَشت، گْریَی بیْصُدا تَلخ
نِدیَیُم رِوْزْ خاش اَز ای زْمَنَ
چی وْرگووُم دَرُم بَس ماجْرا تَلخ
(سر کوی بلند، ۵۲)

تؤ گول صَدبَرگیَیْ مُ سَنگْ خارا
بیا با مُ بِرِم تا چیشمَسارا
دیلُم مَیَ دَمی با گول نْشینُم
مُحَبَّت چیشمَیْ آوْی گُوارا
(آوای روستا، ۵)

از سر آن کوه بلند

سرزمین شعر حشمتی، کوه بلندی دارد. آدمی از قله‌های پُرفراز آن، به تماشای قلعه و دشت و روزگار می‌نشیند؛ و نگرانی‌ها، بی‌قراری‌ها و ترس‌ها را به پناه رامشگر آن می‌برد:

سَرْ کؤیْ بُلَن وْرخِستُم اَجّا
کیدُم دَشت ـُ دْمَن رَ مَ تْماشا
اَز اُ رؤزی کی یارُم اَز بَرُم رَف
دیلُم آرُم نِمْگیرَ دْ یَک جا
(آوای روستا، ص۶)

تؤ دْ حَوْلو مُ اینجی رؤ قُلَّ
کُنم هَیهَی بِرُم دُمبالْ گُلَّ
بِرُم اَز وْر بیوْ تا نْشینُم
بْیادْت نَی زْنُم مُ کُلْ کُلَّ
(سر کوی بلند، ص۶۴)
سرْ کؤیْ بُلَن هَیهات هَیهات
فْلار کیدُم مُ اَز تیرَسْ بابات
مَیُم نَمَ بِنوِسُم کی بیایی
نِدَرُم مُ قَلَم-کَغَذ ـُ دُوّات
(آوای روستا، ص۹)

آن کوه بلند که شاعر، ستیغ آن را مأمن گزیده؛ بی‌گمان همان «کوه بزرگ نشابور» است که ناصرالدین‌شاه در سال ۱۳۰۰ق/ ۱۲۶۲ش آن را چنین توصیف می‌نماید: «سلسله کوه بزرگ نیشابور ... کوهی‌ست بسیار خوش‌منظر و قشنگ؛ به الوان مختلف، از زرد و سرخ و کبود و بنفش؛ و در دامنه کوه و درّه‌ها همه آبادی و اشجار و دهات بزرگ است ... تا چشم کار می‌کند جلگه و صحرای صاف بی‌پایانی‌ست بسیار باروح؛ و ده و آبادی ... به قدری‌ست که به حساب نمی‌آید.»(۱۰) در سال ۱۲۸۴ق/۱۲۴۶ش و چند سال پیش‌تر از شاه قاجار، پزشک مخصوص وی، علینقی‌خان حکیم‌الممالک درباره این کوه می‌نویسد: «در قلل جبال شمالی که از همه مرتفع‌ترند، برف بسیار است و فی‌الحقیقه روح مخصوصی دارد که در کمتر بَلَدی دیده شده است؛ چنانکه در کتب متقدمین و شعرای سلف نیز روح جلگه نیشابور مذکور و مظبوط است.»(۱۱)

این «کوه باروح» که امروزه «بینالود»َش می‌نامیم، از نگاه فریدون جنیدی: «از دلایل رگ آبادانی نیشابور است که همواره از مادرَ مهربان خویَش، «کوه بینالود»، آب به سویَ آن، روان است و بَر و بُوم آن، آبادان!»(۱۲)

آری؛ «کوه بزرگ نشابور»، بینالود مهربان، که این در و دشت را چنین آبادان و روح‌افزا داشته؛ هم تکیه‌گاه و پناه است و هم سرچشمه‌ی زندگی. پس؛ بیراه نیست که در سرزمینَ سخن نشابوری حشمتی نیز چنین نمود و جایگاهی دارد. اینجا تماشاگه سرگذشت‌های کهن‌دیار خاوران است و پایگه رامشگر دلتنگی‌ها و دلواپسی‌های ابرشهریان! آری‌امّا این کوه بلند، فقط خالق حیات تمدنی دشت نیشابور نیست، که یاور همیشه مؤمن نشابور و همراه همیشگی شادی و اندوه نشابوریان است.

(ادامه در شماره بعد)